

# چالش ملی ایران؛ هویت تک‌پایه‌ای

گفت‌وگو با  
پیروز مجتهدزاده

دکتر پیروز مجتهدزاده متولد ۲۰ بهمن ۱۳۲۴ است. وی دارای درجه دکترا در جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک از دانشگاه لندن بوده و هم‌اکنون مدیرعامل بنیاد پژوهشی یوروسویک و استاد جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک دانشگاه تربیت مدرس است. وی همچنین مشاور پژوهشی دانشگاه سازمان ملل متحد و مشاور مؤسسه پژوهشی مرزهای بین‌المللی لندن است و در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، انجمن مطالعات ایران معاصر، مؤسسه بریتانیایی مطالعات ایرانی-بریتانیا و مؤسسه مطالعات آفریقا عضویت دارد. از آثار و تألیفات ایشان می‌توان به جزایر تنب و ابوموسی، دموکراسی و هویت ایرانی، ایده‌های ژئوپولیتیک و واقعیت‌های ایرانی، خلیج فارس، کشورها و مرزها، جغرافیای تاریخی خلیج فارس و... اشاره کرد.

**■ با توجه به سابقه تاریخی همزیستی ایرانیان با یکدیگر به نظر شما این همزیستی مسالمت‌آمیز تحت تأثیر چه عواملی در این دوره چند هزار ساله پایدار باقی مانده است و چه اشتراکاتی این مردم را به هم پیوند داده است؟**

□ به نظر من عامل اصلی و قدیم در این برخورد همانا هم‌نژاد بودن مردمان (اقوام) ایرانی است. هر چه بیشتر در تاریخ تمدن این سرزمین (سرزمین آریاها-فلات ایران) به عقب برگردید، وجوه تفاوت و تضاد کمتری می‌بینید. هنگامی که به آغاز این تمدن برمی‌گردید می‌بینید همه مردم این سرزمین (فلات ایران) در اصل، هندواروپایی هستند و در همان اشکال متفرق نشده هندواروپایی بودن خود زندگی می‌کنند؛ از زبان مشترک و فرهنگ مشترک آمیخته‌ای از آیین مهر (میترائیسم که قدیم است) و دین زرتشت (مزدائیسم که حدیث به شمار می‌آید) برخوردارند. بعدها و در گذر قرون و اعصار عوامل دیگر پیونددهنده این مردمان، یعنی ادبیات مشترک، آداب و سنن مشترک، تاریخ و خاطرات سیاسی مشترک و... حادث شدند. از نظر باور یا اندیشه سیاسی، اصل یا مفهوم "دادگری" و "تحمل دیگران" (دیگراندیشان دینی و سیاسی)، یکی از مهمترین عوامل چسباننده اقوام ایرانی به صورت ملتی واحد عمل می‌کرد. تا امروز دادگری به صورت هدف اصلی مملکت‌داری و اداره امور سرزمین، تأثیر خود را در اندیشه‌های ایرانی همه اقوام

این مرز و بوم، حفظ کرده است. در همین پروسه تاریخی است که زبان اقوام رشد کرده و با مفاهیم جدا از هم در آمیخته و گویش‌ها (لهجه‌ها)ی متفاوت نسبت به هم، رفته‌رفته به هر یک شخصیت متفاوت قومی ویژه‌ای داده است. در این برخورد، به نظر می‌آید که در میان زبان‌های ایرانی، از آنجا که زبان فارسی زبان رسمی کشور است، ثابت و اصیل باقی مانده و زبان‌های کردی، مازندرانی، بلوچ و... آن‌چنان تحول پیدا کرده‌اند که به‌طور کلی از اصل دور افتاده‌اند، ولی حقیقت درست برعکس است. زبان فارسی بیش از همه زبان‌های دیگر ایرانی، در دوران اسلامی تحت تأثیر زبان عربی، هم از نظر واژه‌ای و هم از نظر دستوری متحول شده و از اصل دور افتاده است. در حالی که زبان‌های کردی، لری، بلوچی، دری (افغانی) و دری تاجیک، مازندرانی، گیلک، هر یک در جای خود و در گستره بزرگی، اصالت ایرانی، خود را حفظ کرده‌اند. اگر چه زبان ترکی که نسبت به زبان‌های ایرانی، زبان کاملاً جداگانه است و یک زبان وارداتی به‌شمار می‌آید، ولی نگاهی به تاریخ تطور فرهنگی فلات ایران در دوران اسلامی ثابت می‌کند که رواج ترکی در فلات ایران در تقابل و دشمنی با فرهنگ و زبان‌های ایرانی نبوده است، بلکه به عکس، در تعاون و تعامل با فرهنگ و زبان‌های ایرانی رواج داشته و در عمل در مقام گویش (لهجه) ویژه‌ای در محدوده عملکرد زبان‌های ایرانی، در حاشیه شمال و شمال غربی فلات ایران رایج شد.

# کردستان همیشه قابل کشف

هنگامی که تاریخ سیاسی ده قرن گذشته فلات ایران را مطالعه می کنید، آشکارا درمی یابید که نه تنها هیچ گونه رقابت و خصومت میان فرهنگ و زبان های ایرانی و زبان ترکی وجود نداشته، بلکه تعاون و تعامل گسترده ای میان این دو مشاهده می کنید و درمی یابید که این تعاون و تعامل، در گستره حیرت انگیزی همزیستی مسالمت آمیز اقوام ایرانی را با هم و با اقوام ترک در آن بخش از فلات ایران عینیت بخشیده است



به هر حال، گرچه ترکان غزنوی و سلجوقی مسلمانان سنی متعصبی بوده و بر خلاف سنت ایرانی (تحمیل دیگران)، با تشیع سرخوش نبودند و قرن ها بر فلات ایران حکم راندند، ولی حکومت آنان همزمان بود با فرا آمدن و اوج گرفتن روحیه ایرانی گری که پایداری استواری را در برابر چیرگی هویت های عربی یا ترکی بر فلات ایران بنا نهاد و نطفه بازپیدایی "کشور" و "ملت" ایران را بست. همین تضاد فرهنگی بود که ترکان حکومت کننده را باز زدگی دوگانه در فلات ایران آشنا ساخت؛ از یک سوی، آنان تا حدودی با روح ایرانی و تمدن ایرانی بیگانه ماندند و از سوی دیگر خود را ناگزیر از ترویج و گسترش روح ایرانی و تمدن ایرانی دیدند. اثر ترویج ایرانی گری از سوی ترکان غزنوی، سلجوقی، تیموری، اتابکی و... تا آن اندازه بود که غزنویان و سلجوقیان از شعله های زبانه کشنده علوم و فنون، فلسفه و ادب ایرانی نیرو گرفتند و دست به گشودن سرزمین هایی در خاور گیتی زدند و تمدن ایرانی را در سرزمین های تازه گشوده خود، همانند هندوستان و ماوراءالنهر رواج دادند. در دوران آنان بود که زبان پارسی به زبان دوم در جهان اسلام تبدیل شد، آن هم به این دلیل که چون قرآن کریم به عربی بود، پارسی نمی توانست زبان اول اسلام باشد، در حالی که علوم و فنون، ادب، هنر، فلسفه و عرفان ایرانی، تمدن اسلامی را سیراب کرد و در رده چند تمدن بزرگ جامعه بشری قرار داد. این اثر گذاری و ترویج تمدن ایرانی از سوی ترکان تا آن اندازه دوام پیدا کرد که قرن ها بعد از غزنویان و سلجوقیان

حتی زبان ترکی که در آذربایجان ایران رایج است تا حدود بیش از پنجاه درصد، شخصیت ایرانی زبان هندو اروپایی (ایرانی) رایج در محل (قبل از مغولان و ایلخانیان) را حفظ کرده و با زبان های ترکی مورد استفاده در آناتولی و شرق آسیای مرکزی به طور کلی متفاوت است و به همین دلیل در مباحث ایران شناسی و زبان شناسی به نام "زبان آذری" یا "ترکی آذری" شناخته می شود.

هنگامی که تاریخ سیاسی ده قرن گذشته فلات ایران را مطالعه می کنید، آشکارا درمی یابید که نه تنها هیچ گونه رقابت و خصومت میان فرهنگ و زبان های ایرانی و زبان ترکی وجود نداشته، بلکه تعاون و تعامل گسترده ای میان این دو مشاهده می کنید و درمی یابید که این تعاون و تعامل، در گستره حیرت انگیزی همزیستی مسالمت آمیز اقوام ایرانی را با هم و با اقوام ترک در آن بخش از فلات ایران عینیت بخشیده است.

برای نمونه می بینیم که در تاریخ گرچه غزنویان همانند جانشینان سلجوقی و اتابکی خود، از دید تبار و تمدن، با ایرانیان متفاوت و با تمدن ایرانی تا حدودی بیگانه بودند، ولی در امر کشورداری چنان تکیه سنگینی بر فرهنگ و تمدن ایرانی زدند و تا آن اندازه ایران فرهنگی و تمدنی را پرورش داده و گسترند که این کشور فرهنگی، بی آن که پیکر جغرافیایی (فیزیکی) خود را بازسازی کرده باشد و به گونه "کشور" و "ملت"ی با هویت ایرانی و سرزمینی جدا از دیگران در دنیای اسلام در آمده باشد، به قلب سیاسی، علمی، ادبی، فرهنگی و فلسفی دنیای اسلام تبدیل می شود. سلطان محمود، بزرگترین پادشاه غزنوی، گرچه در مذهب، کورته بین، تبعیض گرا و در تسنن متعصب بود، هنگامی که خود را در محاصره ایران گریان شیعه و سنی یافت، به گسترش فرهنگ و تمدن ایرانی پرداخت. وی دانشمندان و ادیبان روزگار را از گوشه و کنار فلات ایران در دربار خود در غزنه (در افغانستان کنونی) گرد آورد؛ مردانی چون ابوعلی سینا، بیرونی، ابوسهل مسیحی، عنصری، فرخی و فردوسی در دربار او علم و ادب پارسی را در چارچوب علوم و ادب اسلامی به اوج رساندند. اگر چه همه ما اقرار داریم که فردوسی در رنجی سی ساله زبان پارسی را زنده کرد، ولی کمتر کسانی میان ما توجه دارند که اگر سلطان محمود پروژه این اقدام بزرگ را به وی نمی داد، این کار عظیم معلوم نبود که انجام یابد، چه رسد به این که انجام یابد. این که سلطان محمود حقوق تعیین شده فردوسی را به تمام و کمال بر نیآورد، حقیقت یاد شده را تغییر نمی دهد، ولی بد نیست لطیفه ای را که دوست طنز پردازی در این رابطه گفته است نقل کنم و آن این که "از روزی که سلطان محمود حقوق تعیین شده فردوسی در خلق شاهنامه را به درستی نداد، حق التألیف در ایران ورافتاد."

گرچه ترکان غزنوی و سلجوقی مسلمانان سنی متعصبی بوده و بر خلاف سنت ایرانی (تحمل دیگران)، با تشیع سرخوش نبودند و قرن‌ها بر فلات ایران حکم راندند، ولی حکومت آنان همزمان بود با فرا آمدن و اوج گرفتن روحیه ایرانی‌گری که پایداری استواری را در برابر چیرگی هویت‌های عربی یا ترکی بر فلات ایران بنا نهاد و نطفه بازپیدایی «کشور» و «ملت» ایران را بست

نقار، جدال و کدورت فرهنگی و تباری میان ترک بودن و ایرانی بودن در تاریخ تمدن ایران و وجود نداشته و این دو مکمل فرهنگی و مدنی هم بودند. آنچه امروز در این باب به گونه‌ای بسته و گریخته شنیده می‌شود جز تحریکاتی خارجی علیه نظام حکومتی «جمهوری اسلامی»، از راه تجزیه ایران ریشه دیگری ندارد

صفاویان آذری (ترک زبان)، ایران امروز را پدید آوردند و قاجاریان ترک تبار سخت می‌کوشیدند خود را از دیگر ایرانیان، ایرانی تر قلمداد کنند. به این ترتیب، نقار، جدال و کدورت فرهنگی و تباری میان ترک بودن و ایرانی بودن در تاریخ تمدن ایران و در روابط ایران و توران وجود نداشته و این دو مکمل فرهنگی و مدنی هم بودند. آنچه امروز در این باب به گونه‌ای بسته و گریخته شنیده می‌شود جز تحریکاتی خارجی علیه نظام حکومتی «جمهوری اسلامی»، از راه تجزیه ایران ریشه دیگری ندارد.

از سوی دیگر، نظام حکومتی که ایرانیان در میانه هزاره‌های تمدن ایرانی، یعنی در نیمه هزاره اول پیش از میلاد به وجود آوردند، یک نظام حکومتی پیشرفته بود که بر اساس احترام به اقوام و ملل گوناگون ساخته شد و جنبه‌ای کاملاً فدرال به خود گرفت که در تاریخ جهان نه تنها به عنوان نخستین «نظام حکومتی» به معنی حقیقی علمی آن شناخته می‌شود، بلکه نخستین نمونه یک حکومت فدرال است و از این راه بر فرهنگ سیاسی غرب و حرکت آن به سوی دموکراسی از قرون میانه تا قرون اخیر سخت مؤثر افتاد. برای نمونه، به پاسداری استقلال و هویت دینی مردمان خود مختار در این فدرالیسم، شاه شاهان خود را به دین ویژه‌ای بسته نمی‌ساخت. هنگام تسخیر سرزمین‌های تازه، مردم آن آزاد بودند دین و قانون و آیین ویژه خود را حفظ کنند و شاه شاهان تلاش می‌کرد راه آنان در جامعه بزرگ هخامنشی تأمین شود. هنگام تسخیر بابل، کوروش چهار هزار یهودی که به گفته کتاب‌های مقدس یهودی، مسیحی و مسلمان، مانند فلسطینیان امروز در اسارت ظالمان بابلی بودند را آزاد کرد و آنان را به اورشلیم یا قدس (در اسلام) بازگرداند. او در بابل از خدای پارسیان یاد نکرد، بلکه به درگاه مردوخ خدای بابل نیایش کرد و فرمان به آزادی و خودمختاری بابلیان در مشترک‌المنافع هخامنشی داد. هنگامی که وی در بابل بود، فرمان یا منشوری صادر کرد که متن آن هنوز برجا مانده است. در این منشور، وی برابری همه اقوام، ملت‌ها و دادگری برابر را برای همه آنان در سراسر مشترک‌المنافع فرمان داد. در آنجا، گذشته از عنوان‌هایی چون پادشاه انزان (انسان) و پادشاه چهار گوشه گیتی، وی خود را پادشاه بابل، سومر، و آکاد خواند و این گونه به موجودیت خود مختار بابل احترام گذارد و با بابلیان اسیرکننده یهودیان و یهودیان اسیر شده در بابل به یک‌سان رفتار نمود. این برخورد روشن‌بینانه سیاسی، وابسته شدن داوطلبانه شماری از مردم سرزمین‌های دیگر، از جمله برخی حکومت شهرهای ایونی و سرزمین قبرس را به این نظام سبب شد و به صورت یک عامل بسیار مهم، همزیستی میان اقوام ایرانی را در فلات ایران محکم‌تر کرد.

■ آیا این اشتراکات هنوز در حیات اجتماعی این

مردم و همزیستی آنان نقشی ایفا می‌کند؟ چگونه؟

□ با وجود تلاش‌های نسبتاً گسترده‌ای که برخی محافل داخلی و خارجی برای جدایی اقوام ایرانی از هم در ایران امروز پیگیر هستند، اشتراکات نژادی، فرهنگی (زبانی و دینی)، خاطرات سیاسی مشترک (تاریخ)، تعلق به سرزمین مشترک (جغرافیا)، ادبیات، آداب و سنن و... همچنان پر توان در حیات اجتماعی و سیاسی مردم ایران مؤثر هستند و دوام همبستگی‌ها و همزیستی‌های ایرانی را تضمین می‌کنند. معمولاً ناظران و متخصصان علمی این گونه مطالب، در دوران‌های سخت و بحران‌های عمومی (ملی) که پیش می‌آید تأثیر یابی تأثیری این عوامل را بر وحدت ملی می‌سنجند. در رابطه با مطالعه تأثیر این عوامل چسبنده ملی در ایران امروز ما، مردم ایران آزمونی بزرگ و بیس‌گویار را پشت سر گذاردند و آن جنگ هشت‌ساله‌ای بود که توسط بعث ضد ایرانی عراق به تحریک محافل غربی و به پشتیبانی محافل عربی به ایران تحمیل کردند. همه ما شاهد آن بودیم که واکنش ایرانیان در برخورد با این تجاوز بزرگ که به ظاهر تغییر رژیم اسلامی را هدف داشت در عمل به گونه آشکار، تجزیه خوزستان، شط العرب و جزایر تب و ابو موسی را هدف قرار داده بود، واکنشی بود که من همیشه درباره‌اش چنین گفتم:

در ایران واکنش ایرانیان در برابر جنگ تحمیل شده هشت‌ساله را «دفاع مقدس» می‌خوانند، ولی در حقیقت، این واکنش، هزار بار برتر و والا تر از یک دفاع مقدس بود. این واکنش در حقیقت بالاترین حماسه غیرت ملی در تاریخ بشر بوده است. زن و مرد و کودک و بزرگ ایرانی از سراسر این مرز و بوم - ایرانی کرد، لر، بلوچ، مازندرانی، خراسانی، آذربایجانی، فارس و... به راه افتادند و جان بر کف نهادند تا توانستند این بزرگترین حماسه غیرت ملی را واقعیت دهند. هر چند برخی از زیاده‌گویان دینی در ایران کوشیدند این حماسه بی‌مانند را صرفاً ناشی از اعتقادات تحریک شده دینی قلمداد کنند و مدعی شدند که بدون اعتقادات تحریک شده دینی چنین حماسه‌ای رخ نمی‌داد. ضمن تأیید این که حسرات انقلابی موجود عامل مهمی بود برای واقعیت پذیرفتن آن حماسه، از آنان می‌پرسم یکپارچگی چشمگیری که همه ایرانیان در برابر ادعاهای سرزمینی ابوظبی نسبت به جزایر ایرانی تب و ابو موسی نشان دادند، آیا ناشی از اعتقادات تحریک شده دینی این مردم بوده است؟ آنان توجه نکردند که چنین استدلالی سبب تحریک دیگران - ملی‌گرایان، قوم‌گرایان، غیر شیعیان - در کشور شده و تفرقه می‌آفریند، کما این که برخی از زیاده‌گویان ملی‌گرایان نیز کوشیدند، در رد نظر گروه نخست، وانمود کنند که حماسه بی‌مانند دفاع در برابر تجاوز کاران بعثی ناشی از

در ایران واکنش ایرانیان در برابر جنگ تحمیل شده هشت ساله را «دفاع مقدس» می خوانند، ولی در حقیقت، این واکنش، هزار بار برتر و والا تر از یک دفاع مقدس بود. این واکنش در حقیقت بالاترین حماسه غیرت ملی در تاریخ بشر بوده است

**تفاوت های زبانی و مذهبی در میان ایرانیان در شرایطی می تواند چالش ملی یا سیاسی به شمار آید که دچار هویت تک پایه باشد مانند هویت های پان عربیستی و پان ترکیستی یا هر پان دیگری که بر اساس یک پایه هویتی، برای نمونه پایه «زبان» در هویت های پان عربیستی، پان ترکیستی و یا تک پایه «دین» مثلا در پاکستان به وجود آمده باشد**

مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان و... که در تاریخ ثابت کرده اند از وفادارترین اقشار ملت ایران به شمار می آیند و خاطره وفاداری آنان در طول تاریخ همیشه مورد مباحثات همه ایرانیان بوده است.

**■ در سده اخیر برخی تحرکات در آذربایجان (ماجرای پشه وری) و کردستان روی داد؛ آیا این گونه رویدادها نشانه تضعیف همبستگی ملی و همزیستی ایرانیان نیست؟**

□ مواردی را که در رابطه با آذربایجان و کردستان اشاره کردید، به هیچ وجه نشان از تضعیف همبستگی ملی و همزیستی ایرانیان ندارد، چون این رویدادهای خاص، «خودجوش» و «بومی» نبوده و به تأکید اسناد انکارناپذیر ایرانی، روسی، انگلیسی، امریکایی و فرانسوی، ریشه در سیاست های خارجی شوروی پیشین داشته و به دلیل نداشتن «علت و وجودی» ایرانی توانستند دوام آورده و توفیقی حاصل کنند. در هر دو مورد تاریخ با صدایی بلند و تردیدناپذیر به ما می گوید که ایرانیان آذری در آذربایجان و ایرانیان کرد در کردستان تا چه اندازه در سرنگون کردن این دو بساط تحمیل شده به سیاست های ایرانی مؤثر بوده اند. نمونه دیگر، مقاومت ایرانیان عرب در خوزستان در برابر تهاجم قوای عربی یعنی به ایران است که ادعای «آزاده کردن آنان را داشته اند. در تاریخ دوست ساله اخیر ایران شمایا موارد زیادی بر خورد می کنید که با وجود وسوسه خارجی برای جدایی اقوام ایرانی، آن اقوام، وفاداری به همبستگی ملی ایرانی را ترجیح دادند. همه این نمونه ها مؤید آن است که موارد یاد شده نه تنها دال بر تضعیف همبستگی ملی و همزیستی ایرانی نیست، بلکه حکایت از نیرومندی این همبستگی ها و همزیستی ها دارد.

**■ شما نقش عوامل خارجی در این گونه رویدادها را چگونه ارزیابی می کنید؟ چه عوامل دیگری در این خصوص نقش ایفا نموده است؟**

□ در تاریخ سیاسی دوست سال اخیر ایران، نقش عوامل خارجی در تشنج آفرینی قومی به منظور جدا کردن اقوام ایرانی از ایران بسیار مؤثر بوده است. هنگامی که صفحات تاریخ «بازی بزرگ» در ژئوپولیتیک استعماری قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم میان روس و انگلیس، یعنی امپراتوری های استعماری روسیه و بریتانیا ورق می زدند، توجه می کنید که ژئوپولیتیک استعماری حیرت انگیز قرن نوزدهم که به ژئوپولیتیک جهان دو قطبی در قرن بیستم انجامید، متکی بر یک سلسله تحرکات استعماری از سوی دو قدرت یاد شده بود که در تاریخ سیاسی اروپایی به «بازی بزرگ» معروف شده و درباره آن فراوان نوشته شده است، ولی تاکنون کسی پیدانشده بود که توجه دهد این

روحه بسیار نیرومند ناسیونالیسم در ایران بوده است و بس. از این گروه می پرسیم، آیا یکپارچگی ملی که ایرانیان در مسئله تلاش غرب برای محروم کردن ایران از حقوق مسلمش در زمینه انرژی هسته ای نشان دادند، ناشی از گرایش های ناسیونالیستی آنان بوده است یا ناشی از حس استقلال و زور نپذیرفتن این مردم در برابر تجاوزات و زور گویی های خارجی؟ چه غافلند این هر دو گروه، که آنچه ایران ساخته و همچنان نگاه می دارد فقط دین، با فقط زبان و با فقط حس تعلق به سرزمین (میهن گرایی)، فقط آداب و سنن، ادبیات، تاریخ و... نیست، بلکه مجموعه ای از همه این پدیده ها است و معمولا نیز در بررسی های علمی مربوط به شناخت علت وجودی همبستگی یک کشور یا یک ملت، بهترین شکل را در دوام حیات ملی یک جامعه و بزه انسانی در چند پایه بودن عوامل حیات بخش ملی (کشوری) تشخیص می دهند؛ چرا؟ چون تک پایه بودن علت وجودی یک کشور، مانند عامل زبان در پان ترکیسم و پان عربیسم؛ مانند عامل دین (اسلام) در موجودیت پاکستان؛ مانند عامل مذهب (وهابی گری) در عربستان سعودی، سست ترین شکل ممکن است که کمترین سستی در آن می تواند سبب سقوط و فروپاشی به معنی حکومت و کشور شود. ما شاهد آن بوده ایم که به محض این که مفهوم پان در پان ترکیسم و پان عربیسم، همراه با صهیونیسم گرایش هایی نژادپرستانه اعلام شدند، اهمیت خود را از دست دادند و همه آرمان های وحدت کشوری ترکان یا عرب ها بریاد رفت، اگر پاکستان مشکلاتش را با هند حل کند و اسلام در آن به صورت یک پدیده فرهنگی عادی در آید مانند همه کشورهای مسلمان، علت وجودیش را از دست داده و ادامه موجودیتش مورد سوال خواهد بود. همچنین روزی که عربستان سعودی مسئله و هایت را فراموش کند و وهابی گری به صورت امری عادی در آید، لزوما باید به دنبال دلیلی برای ادامه حکومت آل سعود بر شبه جزیره عربستان باشد، به همین دلیل و به دلیل قبیله ای بودن ساختار اجتماعی آن کشور است که پیاده کردن مفاهیم دموکراتیک در عربستان تقریبا غیر ممکن به نظر می آید.

این وضع در کشورهایی که از عوامل چند گانه به عنوان علت وجودی برخوردارند، فرق می کند. در ایران اگر گروهی باشند که به زبان های ایرانی سخن نگویند، در دیگر مشترکات مانند دین، ادبیات، آداب و سنن یا فرهنگ، خاطرات سیاسی یا تاریخ، تعلق به سرزمین و میهن گرایی یا جغرافیا و... با بقیه ایرانیان همگنی دارند، مانند عرب های خوزستان که دیدیم در تهاجم عربی یعنی برای تجزیه خوزستان چه غیرت ایرانی تحسین برانگیزی نشان دادند. اگر گروهی باشند که به دینی غیر ایرانی متدین باشند، در دیگر پدیده های هویتی با دیگر ایرانیان شریکند، مانند

چندگانه بودن پایه‌های هویتی ایران، اساسی تاریخی دارد، یعنی دوام ملی ایران در درازای تاریخ ناشی از چندگانه بودن پایه‌های هویتی بوده و نه تنها این وضع هیچ چالشی را نسبت به وحدت ملی ایرانیان سبب نشده، بلکه همین چندگانگی هویتی در مقام واقعیت‌دهنده مفهوم عرفانی وحدت در کثرت، غنای فرهنگی و تمدنی ایران را سبب شده است

وقتی شمای کرد و من مازندرانی تاریخ مشروطیت ایران را مطالعه می‌کنیم و داستان دلاوری‌ها و آزادیخواهی‌های ستارخان و باقرخان آذربایجانی و بیوم ارمنی را می‌خوانیم، آیا تفاوتی در غرور و احترامان نسبت به این سه نام والای ایرانی احساس می‌کنیم؟

بازی بزرگ ژئوپولیتیک بر اساس رقابت‌های سرزمینی در سرزمین‌های آن دو قدرت نبود، بلکه روی صفحه شطرنج، سرزمین‌های ایرانی شکل می‌گرفت. من چند سالی است که این موضوع را مورد مطالعه قرار داده و برخی از نتایج آن را در کتاب‌هایی مانند "امنیت و مسائل سرزمینی در خلیج فارس"، "امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران" که به فارسی ترجمه شده‌اند و بویژه در کتاب "بازیگران کوچک در بازی بزرگ" که هنوز به فارسی منتشر نشده است، منعکس کرده‌ام. در این مطالعات فردبا مجموعه حیرت‌انگیزی از دیسیسه‌های مشترک یا جدا از هم این دو بازیگر روسی و انگلیسی در بازی بزرگ روبه‌رو می‌شود که عمدتاً تجزیه فدراتیو ایرانی کهن را هدف داشته است و در این راستا موفقیت‌های چشمگیری حاصل کردند. از سال ۱۸۱۳، یعنی تاریخ عقد قرارداد گلستان تا ۱۹۷۱، یعنی تاریخ استقلال امارات جدا شده از ایران در آن سوی خلیج فارس، ۱۴ کشور از جمله کشور کنونی ایران، از دل فدراتیو ایرانی کهن که در عصر قاجاری به عنوان ممالک محروسه ایران مشهور بود، بیرون آمد. همان‌گونه که ژئوپولیتیک "بازی بزرگ" قرن نوزدهم جای خود را در قرن بیستم به ژئوپولیتیک جهان دو قطبی داد، بازیگران یادشده قرن نوزدهم، یعنی روس و انگلیس نیز جای خود را به ترتیب، به شوروی پیشین و فدراسیون روسیه کنونی و ایالات متحده آمریکا دادند. بر همان سبک و در ادامه همان ژئوپولیتیک کهن بود که در قرن بیستم، انگلیس کوشید تا به نام شیخ خزعل، خوزستان را از ایران جدا سازد و شوروی پیشین کوشید تا با ایجاد جمهوری‌های وابسته به خود در آذربایجان و کردستان ایران، جدایی کلیت آذربایجان و کردستان از ایران را واقعیت بخشد. در همین رابطه شایان توجه است که انگلیس پس از ناامیدی در خوزستان موفق شد جدایی دیگر امیرنشینان خلیج فارس از ایران را قطعی کرده و در سال ۱۹۷۱ با کسب رضایت ایران از راه باز پس دادن جزایر تنب و ابوموسی، مستقل سازد و شوروی کوشید به تلافی شکست در گیلان، آذربایجان و کردستان که شکست در دو مورد اخیر به دلیل پشتیبانی آمریکا از ایران، واقع شد، در دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از در پشت وارد شده و از راه کمک به جدایی‌خواهی ظفار در عمان به خلیج فارس دست یابد که در آن زمینه نیز شکست خورد.

شاید جالب توجه‌ترین بخش این بازی‌های ژئوپولیتیک روسی-انگلیسی در درازای تاریخ یادشده، تفاوت آشکار میان شیوه برخورد اقوام ایرانی و اقوام غیر ایرانی در فدرال کهن ایران با این بازی بزرگ بوده است که تاکنون مورد توجه مطالعه‌کنندگان قرار نگرفته است. دقت در اسناد باقیمانده دولت‌های روس و انگلیس و آمریکا و ایران آشکار می‌سازد، هر گاه بازی بزرگ، جدا کردن سرزمین‌های اقوام

غیر ایرانی از فدراتیو بزرگ ایران را هدف قرار داد، این جدا سازی به آسانی نسبی صورت گرفت و کشورهای جدیدی جدا از ایران پدیدار شدند مانند گرجستان، ارمنستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، کویت، قطر، امارات متحده عربی و... با توجه به این که سه کشور اخیر در دوران تحت‌الحمایگی بریتانیا از جمعیت عربی برخوردار شدند، حال آن که هر گاه سیاست‌های استعماری، جدا کردن اقوام ایرانی از ایران را هدف قرار دادند، با مقاومت‌های سخت آنان روبه‌رو شدند. در برخی موارد مانند هرات، مقاومت محل را در هم شکستند و در برخی موارد دیگر، مانند قاینات، مقاومت محلی موفق شد. از همه این موارد جالب‌تر، مقاومت مردم و حکومت بحرین در برابر سیاست استعماری بریتانیا بوده است. شیوخ عرب تبار بحرین، یعنی شیوخ آل خلیفه که اصالتاً از نجد هستند، ولی دو قرن همنشین با مردم بحرین و نیازهای استراتژیک زمان آنان را نسبت به ایران دوست و وفادار ساخته است، به هنگام تعرض بریتانیا توسط کلنل پلی از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵، نامه‌هایی دربار قاجار نوشته و برای جلوگیری از جدایی بحرین از ایران التماس‌ها کردند، ولی درباری خیر ناصرالدین شاهی فاسدتر از آن بود که یارای دادن پاسخی مثبت را به بحرین داشته باشد.

متأسفانه عامل خارجی در ایجاد تشنج میان اقوام ایرانی همچنان در کار است و هنوز کسانی در گیر بازی‌های ژئوپولیتیک قرن بیست و یکم هستند که برای تنبیه ایران در برابر سیاست‌های خاورمیانه‌ای جمهوری اسلامی، خاطره بازی بر اساس ژئوپولیتیک استعماری قرون نوزدهم و بیستم را تجدید می‌کنند.

تجربه اخیر روزنامه ایران و آشوب پیوسته به آن در آذربایجان و اخبار برخی فعالیت‌های پان عربیستی اخیر در خوزستان حکایت از بالاگرفتن نقش عامل خارجی در برخی تلاش‌های تجزیه‌طلبانه دارد. در حالی که با دیدار وزیر خارجه پیشین بریتانیا با سران جدایی‌طلبان الاهواز، دولت تونی بلر نتوانسته است دست داشتن در آن ماجراجویی تجزیه‌طلبانه را پنهان نگاه دارد، برخی تحركات پان ترکیستی، حساسیت‌های ویژه‌ای را برانگیخته است و دولت جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که تا حدودی متوجه این حساسیت‌هاست، ولی به نظر نمی‌آید که این توجه شامل آشنایی دقیقی با گستره و ژرفای تلاش‌های فعالان تجزیه‌طلب از میان آنان و ارتباط گسترده آنان با محافل اطلاعاتی غربی و یکی دو کشور همسایه و عوامل استعماری محافظه‌کاری جدید، چون مایکل لدین و ریچارد پرل در ایالات متحده باشد. این عوامل در یکی دو دهه اخیر، به دور از هرگونه رادع و مانع دولتی، ملت ایران را برای هموطنان آذری مابه دو دسته متخاصم "ترک" و "فارس" تقسیم کرده



و همه نارسایی‌های دولتی ایران را ناشی از توطئه فارس‌ها علیه ترک‌ها قلمداد کرده و ۲۸ میلیون ترک را به گفته آنان، اسیر قفس‌های ظلم و بیسداد حکومت فارس‌ها معرفی می‌کنند، اگر چه یک چنین سناریوی سازی‌های نادرت، به طور اصولی نباید برای کسی قابل قبول باشد، ولی تکرار مکرر آن بعد از سال‌ها، این سناریوی ناجوانمردانه را به صورت داستانی آشنا میان هم‌میهنان آذری ما ترویج کرده و سناریو سازان توانستند چهره واقعی خود را پشت این داستان آشنا پنهان سازند. آنان در این مدت توانستند با چاپ و انتشار نشریات و کتاب‌ها و از طریق رسانه‌های ماهواره‌ای و... این سناریوی دهشت‌انگیز را پیش روی دولتیان جای بیندازند و دولتیان توجه نکردند "آزادی" و "دموکراسی" شامل فعالیت‌های تفرقه‌انداز و تجزیه طلبانه نمی‌شود و توجه نکردند که تلاش تجزیه طلبان در نسبت دادن کلیت تاریخ تمدن ایران به یک توطئه صهیونیستی، ناشی از سوءاستفاده از نقطه ضعفی بوده است که برخی از انقلابیون در برخورد با تاریخ پیش از اسلام ایران از خود نشان دادند؛ نقطه ضعف در برخورد با آن بخش از تاریخ پیش از اسلام ایران که رژیم پیشین خود را به آن منسوب می‌کرد و بیش از حد بدان مباحثات می‌نمود. دولتمردان پس از انقلاب توجه نکردند که تحریک اسلامیون علیه تاریخ پیش از اسلام ایران تا کتیکی بوده است برای محروم کردن نظام اسلامی از حمایت ملت ایران تا این هردو، در نتیجه جدا شدن از هم، آسان‌تر از میان روند.

**با همه اشتراکات تاریخی ایرانیان، برخی تفاوت‌های زبانی و مذهبی در میان آنها وجود دارد؛ آیا این تفاوت‌ها می‌تواند زمینه‌ساز چالشی ملی و سیاسی باشد؟ در کجای شما از این تفاوت‌ها چیست؟**

□ به نظر من وجود برخی تفاوت‌های زبانی و مذهبی در میان ایرانیان نمی‌تواند زمینه‌ساز چالشی ملی و سیاسی برای ایران باشد، به دو دلیل بسیار محکم؛ نخست اینکه، این تفاوت‌ها در شرایطی می‌تواند چالش ملی یا سیاسی به‌شمار آید که دچار هویت تک‌پایه باشد مانند هویت‌های پان‌عربیستی و پان‌ترکیستی یا هر پان دیگری که بر اساس یک پایه هویتی، برای نمونه پایه "زبان" در هویت‌های پان‌عربیستی، پان‌ترکیستی و یا تک‌پایه "دین" مثلاً در پاکستان به وجود آمده باشد. حال آنکه هویت ایرانی همیشه یک هویت چند پایه بوده و ایرانیان اگر در یک مورد از عوامل هویتی، مثلاً زبان یا دین با هم متفاوت باشند، در چند عامل دیگر فرهنگی و مدنی و تاریخی با هم اشتراک هویتی دارند. دوم این که، چند گانه بودن پایه‌های هویتی ایران، اساسی تاریخی دارد، یعنی دوام ملی ایران در درازای تاریخ ناشی از چند گانه بودن پایه‌های هویتی بوده و نه تنها این وضع هیچ چالشی را نسبت به وحدت ملی ایرانیان سبب نشده، بلکه همین چندگانگی هویتی در مقام واقعیت‌دهنده مفهوم

عرفانی وحدت در کثرت، غنای فرهنگی و تمدنی ایران را سبب شده است. در کجای شما از مسئله‌همانی است که عرض کردم. همان گونه که تشریح کردم، اگر برخی از ایرانیان در عامل زبان با دیگر ایرانیان شریک نباشند، در عوامل دیگر هویتی مانند دین مشترک، تمدن مشترک، خطرات سیاسی مشترک، سرزمین مشترک، ادبیات، آداب و سنن مشترک و... با آنان هماهنگی و همگرایی دارند و اگر برخی از ایرانیان در عامل دین با دیگر ایرانیان شریک نباشند، در عوامل زبان، تمدن، تاریخ، جغرافیا، فرهنگ (ادبیات و آداب و سنن) باقیه همگرایی دارند. به راستی، وقتی شمای کرد و من مازندرانی تاریخ مشروطیت ایران را مطالعه می‌کنیم و داستان دل‌آوری‌ها و آزادیخواهی‌های ستارخان و باقرخان آذربایجانی و پیرم ارمی را می‌خوانیم، آیا تفاوتی در غرور و احترامان نسبت به این سه نام والای ایرانی احساس می‌کنیم؟ شما به واکنش یکدست ایرانیان از زبان‌های گوناگون ایرانی و حتی از زبان‌های غیر ایرانی و ادیان و مذاهب گوناگون در ایران به حمله نظامی بعثی و یا ادعای امارات متحده عربی نسبت به جزایر ایرانی تنب و ابوموسی و یا نسبت به تلاش برای تغییر نام خلیج فارس در سال‌های اخیر نگاه کنید و خود قضاوت نمایید. من از راه مطالعه، حقیقتاً به این نتیجه رسیده‌ام که چندگانگی هویتی نه تنها چالشی را برای وحدت ملی ایران نیست، بلکه در درازای تاریخ غنای فرهنگی و تمدنی ایران را سبب شده است.

□ قانون اساسی کنونی ما، مانند قانون اساسی مشروطیت، اگر چه کامل نیست و مانند هر پدیده دیگری در محیط نا کامل انسانی، جای بحث برای توسعه و تقویت دارد، ولی پیش‌بینی‌هایی در رعایت حقوق اقلیت‌ها در آن شده است. صرف نظر از این که عدم استقبال از پیگیری حقوق یاد شده در قانون اساسی ناشی از عدم علاقه حکومت باشد یا ناشی از فرهنگ درون‌گرا در برخی اقوام، انتقادی مطرح است حاکی از این که از حضور ایرانیان سنی مذهب در کار دولت برای اداره امور کشور جلوگیری می‌شود. من امیدوارم دولت اسلامی این مسئله را مورد مطالعه دقیق قرار دهد.

**الگوهایی که در این سده برای اداره کشور در نظر گرفته شده آیا کارایی لازم را در تقویت همگرایی ملی داشته است؟ ممکن است ابعاد مختلف آن را توضیح دهید؟**

□ اگر چه دقیقاً نمی‌دانم منظور از الگوهایی که در سده اخیر برای اداره کشور در نظر گرفته شده چیست، ولی فرض را بر این می‌گذارم که سخن شما اشاره به چند شیوه حکومتی دارد که از ابتدای قرن بیستم تا کنون در ایران موجود بوده یا به وجود آمده است. این چند شیوه حکومتی عبارتند از: نظام پادشاهی «ممالک محروسه» عصر قاجاری که پرتوی فاسد شده از نظام «فدراتیو» باستانی ایران بوده

تاریخ به ما می‌گوید  
دموکراسی یک سیستم  
ویژه حکومتی نیست،  
بلکه یک فرهنگ است،  
فرهنگی است سیاسی  
که واقعیت یافتنش در  
چارچوب حاکمیت مطلق  
قانون، مشروط به هیچ نوع  
از انواع حکومتی موجود  
نیست. دموکراسی شیوه  
ویژه‌ای از زندگی سیاسی  
است که در هر گونه از  
سیستم‌های حکومتی  
می‌تواند واقعیت یابد.  
دموکراتیک زندگی کردن،  
علمی زندگی کردن است در  
قیاس «دیمی» زیستن در  
جوامع غیر دموکراتیک

اگر مفهوم دموکراسی، به عنوان «حاکمیت مطلق قانون» برای ایجاد برابری و دادگری در جامعه نزد همه نخبگان تبلور یابد، همه مشکلات جامعه در همین نظام اسلامی نیز می تواند حل شود

ما از دو امر علمی بسیار حساس در مسئله توسعه سیاسی به کلی بیگانه ایم؛ یکی آشنایی با این حقیقت که هیچ دو کشوری را نمی توان شبیه هم فرض کرد، چنان که هیچ دو نفری کاملاً شبیه هم نیستند، چون فرهنگها متفاوتند و لاجرم، مشکلات و امکانات و روحیات و اخلاقیات ملی نیز متفاوت؛ دوم این که دموکراسی در صورتی در یک جامعه واقعیت می یابد و موفق می شود که بومی باشد، یعنی بر اساس فرهنگ بومی رشد کند و نخست قوانین بومی را در جامعه به حاکمیت مطلق رساند و آن گاه از راه مکانیزم دموکراتیک اصلاح قانون، قوانین حاکم شده را برای تطابق با نیازهای مربوط به فرهنگ مربوط به هر یک از انواع دموکراسی اصلاح نماید

و در نتیجه فساد و بی خبری به تجزیه فدرال بزرگ ایران انجامید، آمیختن همان نظام به ایده های مشروطه خواهی که می توانست جنبه ای مردمی به آن نظام دهد، نتوانست به سرانجام دموکراتیک مورد نظر برسد. نظام پادشاهی "حکومت ملت پایه" (nation-state) همراه با مدیریت مقتدرانه که رضا شاه در ایران به وجود آورد و نظام حکومتی «جمهوری اسلامی» همراه با مدیریت مقتدرانه که در پی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در ایران تأسیس شده است. هر یک از این نظام های حکومتی، عناصر و ایده های مطلوبی را در زیربناسازی خود دارد مانند عنصر "فدرالیسم" در حکومت ممالک محروسه، عنصر دموکراسی در پادشاهی مشروطه، عنصر "ملی" بودن حکومت در نظام حکومتی ملت پایه، عنصر "مردم سالاری دینی" در جمهوری اسلامی، ولی می بینیم هر یک از این شیوه های حکومتی، نارسایی خود را در دید مردمان جامعه داشته و نارضایتی هایی را میان مردمان سبب شده است. اتفاقاً اشاره شما به این بحث می تواند درس مهمی را که در این موارد تاکنون پنهان مانده است، برای همگان آشکار سازد و آن این که ما ایرانیان تاکنون نجات جامعه خود را از فساد، خفقان و بی قانونی نه تنها در وجود قهرمان ها و فرشتگانی که هرگز وجود نداشته و ندارند جست و جو کردیم، بلکه هر بار ایجاد نوع ویژه ای از نظام حکومتی را رمز نجات جامعه خود دانستیم، چنان که به تازگی برخی بر این باور شدند که یک "جمهوری لائیک" می تواند معجزه کرده و جامعه ما را دموکراتیک نماید. آنان توجه نکردند چه فراوان جمهوری های لائیک در جهان که با دموکراسی سرساز گاری ندارند. ما هرگز توجه نکردیم که نه قهرمان می تواند جامعه ای را به شرایط رضایت عام رساند و نه شکل ویژه ای از نظام حکومتی. به ظاهر هیچ یک از شیوه های ویژه حکومتی آزمایش شده در ایران کارایی لازم را نداشته است، ولی در عمل این امر باید توجه ما را جلب نماید که کارایی داشتن هر یک از این شیوه های حکومتی در برخی از کشورهای دیگر به ما می گوید صرف برقراری یک نظام حکومتی بر اساس یک سلسله خوش خیالی های ایدئولوژیک نمی تواند توسعه سیاسی، رفاه و آزادی را در جامعه تضمین کند. همه موارد پادشاهی از شیوه های حکومتی در کشورهای دیگر نیز آزمایش شده اند و هر یک از آنها در برخی از کشورها به نتایج دلخواه رسیده و در برخی دیگر از کشورها خلاف آن ثابت شده است. چونیکو بنگریم، می بینیم آنجا که هر یک از این شیوه های حکومتی به نتایج دلخواه رسیده، این نتیجه بخشی ناشی از توسعه اندیشه های دموکراتیک میان نخبگان آن جوامع بوده و آنجا که همان شیوه حکومتی عقیم مانده، عدم توسعه اندیشه های دموکراتیک در جامعه خودنمایی می کند. در ایران هر بار

که یک شیوه حکومتی خاص آزمون شد، جامعه ما دچار خوش خیالی بوده و فرض را بر فرشته بودن افراد در رأس آن حکومت ویژه گذارده و آن گاه که در عمل ملاحظه کرده در محیط انسانی فرشته وجود ندارد، از شیوه یادشده حکومتی بیزار شده و به دنبال شیوه دیگری افتاده است. بدتر از آن، این که به جای یافتن این حقیقت که یک نظام حکومتی ویژه نمی تواند به صرف وجود خود تضمین کننده دموکراسی باشد و تعویض افراد حاکم نمی تواند مشکل سیاسی جامعه را حل کند، جامعه ما همچنان به دنبال تعویض افراد حاکم است بر خلاف این حقیقت که نسل حاضر شاهد آن بوده است که افراد حاکم در چند نوبت، جای افراد پیشین را گرفتند، ولی مشکلات جامعه حل نشد. این برداشت نادرست ناشی از عدم آشنایی با این حقیقت است که در راه رسیدن به دموکراسی اصلاح فرد یا افراد حاکم چاره کار نیست و آنچه باید اصلاح شود سیستم قانونمندی جامعه و فرهنگ سیاسی غالب بر آن است.

به این ترتیب، یک بار دیگر نظریه خود را در این باره تکرار می کنم که دموکراسی، آزادی، برابری و رفاه اجتماعی منوط و موکول به یک نظام ویژه حکومتی یا افراد ویژه سیاسی نیست. تاریخ به ما می گوید دموکراسی یک سیستم ویژه حکومتی نیست، بلکه یک فرهنگ است، فرهنگی است سیاسی که واقعیت یافتنش در چارچوب حاکمیت مطلق قانون، مشروط به هیچ نوع از انواع حکومتی موجود نیست. دموکراسی شیوه ویژه ای از زندگی سیاسی است که در هر گونه از سیستم های حکومتی می تواند واقعیت یابد. دموکراتیک زندگی کردن، علمی زندگی کردن است در قیاس "دیمی" زیستن در جوامع غیر دموکراتیک. دموکراسی، علمی زندگی کردن است و داشتن برنامه های حساب شده مادی، معنوی و برنامه ریزی درازمدت در زندگی، یعنی عادت به محاسبه کردن حال و آینده. به این ترتیب، اگر مفهوم پرورده شده دموکراسی، در هر یک از شیوه های حکومتی آزمایش شده در ایران، در اذهان بخردان جامعه تبلور یافته و در سطح عام جامعه توسعه می یابد، بی شک همه مشکلات و مسائل مورد شکایت مردمان حل شده بود و امروز نیز اگر مفهوم دموکراسی، به عنوان "حاکمیت مطلق قانون" برای ایجاد برابری و دادگری در جامعه نزد همه نخبگان تبلور یابد، همه مشکلات جامعه در همین نظام اسلامی نیز می تواند حل شود.

■ آیا می توان از تجربه دیگر جوامع و کشورها در این خصوص استفاده کرد؟ هر چند ما کشوری با ویژگی های خاص خود هستیم و شاید میان تجربیات و تاریخ ما با دیگران تفاوت هایی همراه باشد.

□ تا حدودی. متأسفانه "از تجربه دیگران آموختن" مانند دیگر مفاهیم مربوط به توسعه سیاسی در جامعه ما جنبه

حرف من این نیست که نظام فدراتیو برای ایران مفید نیست، سخن من در این است که نیاز طبیعی یک محیط سیاسی برای رسیدن به دموکراسی در جامعه خود تعیین کننده است و تاریخ به ما می گوید هرگاه ما، به گونه شخصی، گروهی، یا حزبی خواستیم ایده یا ساختار دلخواه خود را تحمیل کنیم، همه چیز واژگون می شود

چندگانگی هویتی نه تنها چالشی را برای وحدت ملی ایران نیست، بلکه در درازای تاریخ غنای فرهنگی و تمدنی ایران را سبب شده است

رهبان اخلاقی جامعه را موجب می شود. به گفته دیگر، با این برخورد، ما از دو امر علمی بسیار حساس در مسئله توسعه سیاسی به کلی بیگانه ایم؛ یکی آشنایی با این حقیقت که هیچ دو کشوری را نمی توان شبیه هم فرض کرد، چنان که هیچ دو نفری کاملاً شبیه هم نیستند، چون فرهنگ‌ها متفاوتند و لاجرم، مشکلات و امکانات و روحیات و اخلاقیات ملی نیز متفاوت؛ دوم این که دموکراسی در صورتی در یک جامعه واقعیت می یابد و موفق می شود که بومی باشد، یعنی بر اساس فرهنگ بومی رشد کند و نخست قوانین بومی را در جامعه به حاکمیت مطلق رساند و آن گاه از راه مکانیزم دموکراتیک اصلاح قانون، قوانین حاکم شده را برای تطابق با نیازهای مربوط به فرهنگ مربوط به هر یک از انواع دموکراسی اصلاح نماید.

البته می توان و باید از تجربه دیگران آموخت، ولی از تجربه دیگران آموختن با "تقلید" کردن ظواهر از دیگران تفاوت اساسی دارد. آنچه ما در امر توسعه سیاسی جامعه باید از تجربه دیگران در شرق و غرب بیاموزیم، مواردی اصولی و اساسی، مانند درک درست مفاهیم و عملکرد دموکراسی، به تحرک در آوردن مکانیزم عرضه و تقاضای دموکراسی در جامعه، بیگیری تلاش یا مبارزه‌ای صادقانه در مواردی اغراض شخصی و گروهی است، یعنی خیر جمع را بر خیر فردی و گروهی ترجیح داد.

و سرانجام به کارگیری خرد بومی در جانداختن ساختار حقوقی دموکراسی، بر اساس آنچه از دیگران در این رابطه آموخته ایم از جمله "پروسه" بودن شکل گیری ساختاری دموکراسی، نه زور گفتن و تحمیل کردن‌های یک شبه.

■ با توجه به شعار خودمختاری و یا فدرالیسم که برخی از قوم گرایان ایرانی طرح می کنند، آیا می توان به نوعی از فدرالیسم و خودمختاری رسید؟

□ البته! این مورد نیز شامل همان شرایطی است که پیشتر گفتیم، یعنی داشتن تفکر علمی رشد یافته بر اساس فرهنگ بومی. تاریخ ایران شهادت می دهد که نه تنها نظام حکومتی ایران در بیشترین دوران‌ها یک نظام فدرالیت بوده است و پرتوی از آن در قانون اساسی مشروطیت و قانون اساسی کنونی ایران نیز خودنمایی می کند، بلکه نظام فدرالیت اختراع ایرانیان است، همان گونه که نظام کشورداری یا "حکومت" برخوردار از ساختار مدیریت دولتی نیز اختراع بوده ایرانیان است. در نخستین برخورد، ما باید درک کنیم در قیاس با آنچه در قرن بیست و یکم در ایالات متحده آمریکا، آلمان و سوئیس می بینیم، نظام فدرالیت در ایران شکل اولیه و توسعه نیافته داشته است آنچه مادر گذشته داشته ایم حاصل اندیشه سیاسی ایرانی برای اداره ایرانی که از مرزهای باختری هند تا مرزهای خاوری مصر گستره داشت و نخست پس از ساسانیان و

علمی به خود نگرفته است. مسائل در فرهنگ سیاسی جامعه ما متأسفانه یا سیاهند یا سفید و حد میانه یا رنگ های دیگر در آنها نقشی ندارد. در این مورد هم هنگامی که به تاریخ نگاه می کنیم برخورد ما همیشه حالت سیاه یا سفید بودن داشته است. در نگاه سیاسی ما به جوامع و کشورها همیشه شرقی ها عقب افتاده و حتی از طبقه پایین به شمار رفته اند و در اخلاقیات سیاسی و روحیات انسانی پیشرفت فقط منحصر به غربی ها بوده است. ما - حتی انقلابیون اصلاح طلب ما - با وجود همه شعارهای سرداده شده در زمینه بازگشت به هویت شرقی، برای هندی، عرب، ترک و دیگران در همسایگی جغرافیایی خود محلی از اعراب در تمدن و پیشرفت سیاسی نمی بینیم. حتی لحظه ای نمی اندیشیم که هندی ها چه کرده اند که نتوانستند پنجاه سال پس از رفع استعمار بریتانیا، نه تنها دموکراسی خود را حفظ کنند که بر مدل غربی آن افزوده و بومی و دایمی اش کرده اند. متأسفانه برای همه ما "خارج" محدود است به آمریکا و اروپا و این "خارج" مظهر پیشرفت سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و انسانی است بی هیچ اشکال و مشکلی. بر اساس همین درک نارسا و منحرف حتی می بینیم که برخی از آنان از جورج دبلیو بوش نو محافظه کار که مفهوم "دموکراسی" را به مسخره گرفته است تمنای کمک برای برقراری دموکراسی در ایران دارند. در اندیشه بسیاری از ما این "خارج" همیشه از ما پیشرفته تر است و ما همیشه محکوم به تقلید از او هستیم و خود مجاز نیستیم که عالم شویم و بر علم بیفزاییم. ما فقط باید از "خارج" تقلید کنیم، آن هم تنها در ظواهر و گاه، مثلاً در مد لباس و شیوه زندگی خانوادگی و گاه در تقلید، راه افراط را می رویم. در عالم تفکر نیز وضع به همین شکل است. شما نگاه کنید که حتی انقلابیون اصلاح طلب اسلامی چگونه با حکومت و مردم در می افتند که تنها راه نجات ایران تشکیل یک «جمهوری لائیک» است، یعنی مدل ویژه فرانسوی، در حالی که برای نمونه، بریتانیا نظام پادشاهی ویژه آن کشور اتکای عمیقی به دین دارد و داشتن ریاست کلیسای انگلیکن به ملکه، به عنوان رئیس کشور مشروطیت می دهد، دموکراسی بهتری را، در قیاس فرانسه برقرار کرده است. یا این که عده دیگری از آنان فشار می آورند که راه نجات را باید در لیبرال دموکراسی جست و جو کرد، پیش از این که ما توانسته باشیم زمینه های اولیه دموکراسی ساده را در جامعه خود فراهم کنیم، یعنی در حالی که هنوز شرایط لازم یک دموکراسی ساده در کشور ما برقرار نشده است، باید از یکی از پیچیده ترین انواع دموکراسی که در پهنه فرهنگ و ویژه پروتستانتیسم بریتانیا و هلند، رشد کرده و ثمر داده است، تقلید کنیم؛ بی توجه به این که "لیبرالیسم" لگام گسیخته در همان جوامع مشکلات فراوانی را سبب شده و نگرانی





شوروی پیشین تأسیس شده بودند، ولی طرفداران آنها و طرفداران فدرالیسم در ایران اصرار دارند که آن دو جمهوری در چارچوب مفهوم فدرالیت به بودن ایران تأسیس شوند و توجه ندارند که یک نظام پادشاهی نمی تواند در درون خود دو نظام جمهوری محلی را جای دهد. آنان توجه ندارند که این اصرار و استدلال، سبب زوال اعتماد ایرانیان نسبت به اندیشه های فدرالیسم در این کشور شده و می شود. به هر حال و با توجه به گذشته ها و شرایط کنونی جامعه ما، من گمان دارم فدرالیسم در حد و حدود برخی اختیارات به مناطق، در حد آنچه در قوانین اساسی کشور پیش بینی شده است و برای واقعیت بخشیدن به لزوم توزیع قدرت به مناطق می تواند به استقرار دموکراسی در ایران کمک کند.

**■ بسیاری از مناطق کشور دو یا چند قومی است. تهران یا ارومیه (آذری، کرد، آشوری و...) تکاب و میان دو آب و زاهدان (شیعه، سنی، بلوچی، زابلی، یا ترک و کرد) و یادر درون هر قوم تنوعات بیشمار مانند کرد شیعه و کرد سنی و تفاوت های دیگر... آیا شیوه و تجربه ای عام برای مدیریت این گونه مناطق وجود دارد؟**

□ وضعیتی که در باره جغرافیای سیاسی ایران تشریح گردید کاملاً درست است و باید در هر برنامه ریزی سیاسی همراه با صداقت و صمیمیت، مورد توجه قرار گیرد. البته این حقیقت را نیز باید در نظر داشت که خوشبختانه تقسیمات کشوری ایران تا حدود زیادی با تقسیمات طبیعی مربوط به زندگی فرهنگی و جغرافیایی اقوام مطابقت دارد و این امر می تواند به توزیع قدرت در سطح مناطق کمک کند. به عبارت دیگر، می خواهم توجه دهم که با در نظر گرفتن

آن گاه پس از صفویان دچار فروپاشی شد، بوده است. یعنی ساختار فدرالیت های که در گذر قرون و اعصار در ایران وجود داشت، برای کشوری بود متشکل از "ملت های گوناگون ایرانی، ترک، عرب و... که در دوران خود نظام "شاهان شاهی" شناخته می شد که با مفهوم رومی "امپراتوری" تفاوتی اساسی داشت؛ حال آن که آنچه امروز ایران نامیده می شود، موجودیتی است که پس از فروپاشی یاد شده و آزاد شدن ملل مختلف تابع، به صورت یک کشور تک ملتی در آمده است، ایران امروز یک کشور و یک حکومت ملت پایه متشکل از اقوام گوناگون ایرانی است. به این ترتیب، با تغییر شکل جغرافیایی ایران، نیاز سیاسی کشور برای اداره امور تغییر یافته است. با این حال، حرف من این نیست که نظام فدراتیو برای ایران مفید نیست، سخن من در این است که نیاز طبیعی یک محیط سیاسی برای رسیدن به دموکراسی در جامعه خود تعیین کننده است و تاریخ به ما می گوید هر گاه ما، به گونه شخصی، گروهی، یا حزبی خواستیم ایده یا ساختار دلخواه خود را تحمیل کنیم، همه چیز واژگون می شود. از سوی دیگر، تجربه تاریخی دیگر ما می گوید برخی گروه های مرتبط با اقوام به ظاهر سخن از "فدرالیسم" می رانند، ولی حتی نمی توانند ابراز جدایی طلبی های افراطی خود را پنهان کنند و دست از انتشار پی در پی نقشه کردستان بزرگ، آذربایجان بزرگ، بلوچستان بزرگ و... که اغلب متداخل بوده و کشتار متقابل دهشت انگیزی را نوید می دهد، بردارند. از سوی دیگر، اکنون دیگر بر هیچ کس پوشیده نمانده است که هر دو مورد از جمهوری های آذربایجان و کردستان از سوی شوروی پیشین و برای پیشبرد آرمان های ژئوپولیتیک

**ایران امروز یک کشور و یک حکومت ملت پایه متشکل از اقوام گوناگون ایرانی است. به این ترتیب، با تغییر شکل جغرافیایی ایران، نیاز سیاسی کشور برای اداره امور تغییر یافته است**

در حالی که فدرالیسم برای بقای کشورهای چندملیتی و دموکراتیک شدن آنها، بهترین فرمول است، برای کشورهای تک‌ملیتی می‌تواند مشکل‌ساز باشد و آرمان‌های جدایی‌طلبی را تقویت کند. برای کشورهای تک‌ملیتی بهترین فرمول که هم اجرای دموکراسی را تسهیل و هم بقای یکپارچگی ملی را تضمین نماید، توزیع قدرت در سطح مناطق است که در قیاس با فدرالیسم کامل درجه پایین‌تری را واقعیت می‌بخشد

تعاریف مربوط به ملیت ایرانی متشکل از اقوام ایرانی دانست. تازه در بیان همین استثنا هم دچار شرمندگی و عذاب وجدان هستم، چون تجربه شخصی من حکایت از بارها گلگه و شکایت هموطنان ترکمن و عرب جنوب دارد و این که چرا ایرانیان آن‌سان را به اندازه کافی ایرانی نمی‌دانند و با آنها به عنوان شهروندان درجه دوم برخورد می‌کنند، من کاملاً به آنان حق می‌دهم؛ به همین دلیل از پیگیری قسمت‌های پایانی بحث جغرافیایی خود شرم‌منده هستم و امیدوارم فرهنگ جغرافیایی-سیاسی ما تا آنجا پیشرفت کند که این مسئله را نیز حل نماید.

و سرانجام این که در حالی که فدرالیسم برای بقای کشورهای چندملیتی و دموکراتیک شدن آنها بهترین فرمول است، برای کشورهای تک‌ملیتی می‌تواند مشکل‌ساز باشد و آرمان‌های جدایی‌طلبی را تقویت کند. برای کشورهای تک‌ملیتی بهترین فرمول که هم اجرای دموکراسی را تسهیل و هم بقای یکپارچگی ملی را تضمین نماید، توزیع قدرت در سطح مناطق است که در قیاس با فدرالیسم کامل درجه پایین‌تری را واقعیت می‌بخشد. توزیع قدرت در سطح استان‌ها و شهرستان‌ها در قانون اساسی پیشین و کنونی ایران پیش‌بینی شده است، ولی به نظر من این پیش‌بینی‌ها کفایت لازم را ندارد و باید در این زمینه، پیش‌بینی‌های تازه‌ای صورت گیرد. در این پیش‌بینی‌های تازه، من فکر می‌کنم ما باید دموکراسی هندی را الگو قرار دهیم، چرا که این دموکراسی ریشه در دموکراسی انگلیسی دارد که در این زمینه و یژهاز دیگر دموکراسی‌ها خیلی پیشرفته‌تر است؛ هندی‌ها هم توانستند تا آن اندازه این دموکراسی را بومی و شرقی نمایند که بتوانند پس از پایان استعمار بریتانیا در نیمه قرن بیستم، پیروز‌مندان روی پای خود بایستند. البته باید توجه داشته باشیم که فضای سیاسی-جغرافیایی هندوستان به گونه‌ای شکل گرفته است که از درجه بالاتری از فدرالیسم، در قیاس آنچه در قانون اساسی ایران پیش‌بینی شده است، برخوردار است. با این حال، توزیع قدرت در سطح کوچکترین واحد سیاسی اداری جامعه الگویی است کاملاً مفید و تقریباً بی‌خطر. در بریتانیا و تا حدود زیادی در فرانسه، قدرت تا سرحد برزن‌ها در یک شهر توزیع شده است، برای نمونه در لندن، علاوه بر شهرداری کلان‌شهر، سی‌وسه برزن وجود دارند که همه آنها دولت‌های محلی به‌شمار می‌آیند، همه آنها کاملاً خودمختارند و خود مالیات‌های محلی را جمع‌آوری کرده و به مصرف برنامه‌های اقتصادی و رفاهی برزن می‌رسانند و مجربان در برابر انجمن محلی برزن که پارلمان محلی به‌شمار می‌آید پاسخگو هستند، در حالی که شهرداری کلان‌شهر مسئولیت خدمات یکپارچه کلان‌شهر، مانند اداره سرویس‌های مربوط به نقل و انتقالات، آبرسانی

جغرافیای سیاسی، تاریخ سیاسی، درهم‌تیدگی‌های فرهنگی ایران کنونی، مسئله فدرالیسم به معنی عام و اصلی کلمه و به معنی ای که در «شاهان شاهی» ملل مختلف ایران باستان جاری بوده است، نه تنها نمی‌تواند حلال مشکلات ما در راه دموکراسی باشد، بلکه می‌تواند مشکلات تازه‌ای بر مجموعه جغرافیای سیاسی کنونی ایران که یک ملت است، بیفزاید و در حقیقت، مانع از پیشرفت پروسه دموکراسی ایران امروز شود. معمولاً الگوی فدرالیسم برای کشورهای چندملیتی چاره‌ساز است و برای کشورهای تک‌ملیتی حتی می‌تواند مشکل‌ساز باشد، البته در این برخورد باید توجه داشته باشیم که از دید جغرافیای سیاسی الگوهای چندملیتی و تک‌ملیتی الگوهای کاملی نیستند. با توجه به شیوه و پروسه شکل‌گیری جغرافیای سیاسی جهان پس از مدرنیته و با توجه به روند شکل‌گیری مرزهای سیاسی-جغرافیایی جداکننده کشورها در دو قرن اخیر، هیچ کشوری در دنیا باقی‌نمانده است که دقیقاً مشمول تعریف تک‌ملتی بودن باشد و هیچ کشوری نمانده است که بتواند دقیقاً شامل تعریف دو ملتی، سه ملتی و... باشد، چون بروز جنگ‌ها، فتح و فتوحات در درازای قرون نوزده و بیست سبب شده است که تقریباً در همه موارد در دنیای جغرافیایی قدیم، دنیای غیر از آمریکا و اقیانوسیه، تکه‌ای کوچک یا بزرگ از یک ملت یا کشوری در محدوده جغرافیایی کشوری همسایه واقع نشده باشد. در دنیای جدید، یعنی ایالات متحده آمریکا، کانادا، برخی از کشورهای امریکای لاتین و اقیانوسیه، ملت‌ها متشکل از مهاجران دنیای قدیم هستند و تقسیمات سیاسی در فضای جغرافیایی-سیاسی آنها ناشی از چگونگی شکل‌گیری منطقه‌ای گروه‌های ملیتی مهاجر است و این وضعیت در پروسه جغرافیای سیاسی چند قرن اخیر آنها خود به خود به یک نظام فدرالیت کاملاً جدید مثلاً در کانادا، استرالیا و ایالات متحده انجامید.

به هر حال، وجود چنین شرایطی بویژه در دنیای قدیم جغرافیایی، یعنی آسیا، اروپا و آفریقا سبب بحث و جدل فراوان جغرافی دانان سیاسی در باب تعریف مفهوم "ملت" و واقعیت یک کشور تک‌ملیتی شده است. از میان انبوه این بحث و جدل‌ها مدلی که پتر جی تیلور (Peter J. Taylor) -جغرافی‌دان نامدار انگلیسی- ارائه کرده تقریباً مورد قبول همگان قرار گرفته است. مطابق مدل تیلور هر کشوری که ۶۰ درصد جمعیتش مشخصاً از یک ملیت باشد، در تعریف "کشور تک‌ملتی" می‌گنجد. خوب، با این تعریف که امروز تقریباً مقبولیت پیدا کرده، نه تنها ایران در تعریف کشور تک‌ملیتی جای می‌گیرد، بلکه در این تعریف از درصد بسیار بالاتری برخوردار است، یعنی درصد ملیت ایرانی متشکل از اقوام ایرانی در این کشور از نود هم می‌گذرد. تقریباً می‌توان ترکمن‌ها و عرب‌های خوزستان را خارج از محدوده

و نیرو رسانی (برق) را بر عهده دارد؛ برزن ها نسبت به دولت مرکزی، نسبت به شهرداری کلان شهر و نسبت به همدیگر کاملاً مستقل بوده و مسئول تأمین خدمات عمومی، برنامه های عمرانی و اقتصادی و امور رفاهی برزن خود هستند. اگر ما بتوانیم یک چنین نظامی را که نه تنها در غرب، بلکه در هندوستان نیز جواب داده است، برقرار کنیم و تا این درجه قدرت مرکزی را در سطوح منطقه ای توزیع کنیم، مطمئن هستیم که خواهیم توانست میزان درخور توجهی از فدرالیسم را پیاده کرده و تقریباً همه مشکلات موجود مربوط به توسعه سیاسی و توزیع قدرت را حل کنیم.

### ■ فدرالیسم قومی، اساساً در کدام کشورها اعمال شده است؟ آیا تجربه ای موفقیت آمیز بوده است و برای جامعه ما چه پیامدی می تواند داشته باشد؟

□ همان گونه که در بحث های پیشین اشاره کردم، فدرالیسم قومی منحصراً مربوط به اداره امور سیاسی در کشورهای چند ملیتی است و شاید سوئیس که از چهار ملیت مختلف کاملاً مشخص تشکیل شده و در سال ۱۸۴۸، به صورت کنفدراسیون درآمد، بهترین و موفق ترین نمونه این گونه شیوه اداره امور سیاسی جامعه در جهان باشد. من درباره یک کشور تک ملیتی که به صورت فدرال در آمده و اداره شود نمونه ای نمی شناسم. سهل است که بسیاری از کشورهای همسایه ایران که چند ملیتی هستند، مانند روسیه، ترکیه، عراق، افغانستان و... که اساساً و اصولاً باید به صورت فدرال در آیند تا دموکراتیک شمرده شوند، با این گونه سیستم حکومتی بیگانه هستند و برخی از آنها که حتی ادعای دموکراتیک بودن دارند، مانند ترکیه، با این گونه سیستم حکومتی سر دشمنی دارد. حتی ایالات متحده و برخی یاران غربی آن که ادعای ملت سازی برای عراق و افغانستان را دارند و مدعی اند که می خواهند در آن دو کشور، دموکراسی برقرار کنند، کمترین اعتنایی به واقعیت جغرافیای سیاسی چند ملیتی آن دو کشور ندارند و به راهنمایی های دیگران در این زمینه که فدرالیسم تنها راه حفظ یکپارچگی سرزمینی آن کشورها و حفظ میزانی از دموکراسی در آنهاست، توجهی نمی کنند. بنده به سهم خودم بارها در نوشته ها و گفت و گوهای بین المللی خود، از جمله در کتاب انگلیسی زبان "باز یگران کوچک در بازی بزرگ" که به تازگی منتشر و در امریکا و اروپا مورد اقبال بوده است، در این باره سخن گفته ام، ولی کوشش شما!

■ آیا در جامعه آمریکا که تنوعی از نژادها و ملیت ها و اقوام بشری را در خود جای داده فدرالیسم شکل قومی یا ملیتی دارد؟ مثلاً در جنوب ایالات متحده آمریکایان و فرهنگ اسپانیولی به واسطه مهاجرت مکزکی ها و مردمان امریکای مرکزی و جنوبی گسترش زیادی دارد، آیا این مناطق سیستم فدرالیسم را اعمال

### کرده اند؟ در بریتانیا چگونه است؟

□ تعاریف جغرافیایی سیاسی که تا کنون مورد اشاره قرار گرفت، اساساً مربوط به دنیای قدیم جغرافیایی، یعنی اروپا، آسیا، و آفریقا می شود و نمی تواند با شرایط پیش آمده در دنیای جدید، یعنی امریکا و اقیانوسیه کاملاً مطابقت یابد. کانادا و استرالیا اساساً دارای فرهنگ و هویت انگلیسی هستند و گونه ای از فدرالیسم را به وجود آورده اند که با مفاهیم دموکراسی در فرهنگ بریتانیا تطبیق دارد، در حالی که فدرالیسم در خود بریتانیا امری کاملاً مبهم بوده و به تازگی این موضوع مورد توجه قرار گرفته و در حال تبیین است. ساختار جمعیتی دنیای جدید عمدتاً ساختار مهاجرتی است و مهاجرین اصلی به امریکای شمالی و جنوبی، استرالیا و نیوزیلند از سه ملیت یا تمدن انگلوساکسون، ژرمنیک، و لاتین، یعنی فرانسوی، اسپانیول و پرتغالی هستند. اصل همه این مهاجرین در دنیای قدیم فضای جغرافیایی خود را در اروپا مطابق قواعدی سازمان دادند که درباره آن با هم بحث کردیم. ولی در دنیای جدید وضع تفاوتی اساسی پیدا کرد و آن این که اگر چه مهاجران جدید، به عنوان مستعمرات دنیای قدیم برای مدتی گونه ای از ارتباط سیاسی را با ملت یا تمدن اصلی خود حفظ کردند، ولی دیری نپایید که ارتباط تمدنی و جغرافیایی خود را با دنیای قدیم از دست دادند، چرا که مهاجران از نژادها و تمدن های گوناگون در محیط جغرافیایی دنیای جدید، هم سرنوشتی اندکی بین خود و کشورهای دیگر در اروپا یافتند که آن کشورها را ترک کرده و در دنیای جدید خود را در هم سرنوشتی تنگاتنگی با مهاجرانی از دیگر نژادها و ملیت ها یافتند. به این دلیل می بینیم که عامل هم سرنوشت بودن، در هم آمیزی نژادها و فرهنگ ها را در دنیای جدید تسهیل کرده است، آن چنان که گروه های هویتی اصلی مهاجر فقط توانستند تفاوت های میان خود را در شکل جدایی های کشوری در قاره امریکای غربی رعایت کنند. از سوی دیگر، مجموعه های کشوری که در دنیای جدید فرا آمده اند، هر یک هویت و تمدن جدیدی را معرفی نمودند که از منشأ اصلی هر یک در دنیای قدیم الگو برداری شد. بر اساس همین شیوه است که می بینیم تقسیمات سیاسی در فضای جغرافیایی دنیای جدید تنها در تمرکز عمده ملیتی لاتین و انگلوساکسون تقسیم شدند، تقسیمات کشوری در درون هر یک از این دو دسته کمتر با خطوط جدا کننده ملیت ها و فرهنگ های گذشته مهاجران تطبیق دارد و سیستم فدرال در این کشورها بر اساس خطوط جدا کننده مناطق ترسیم شده است، نه بر اساس خطوط جدا کننده ملیت ها. در حقیقت کشوری مانند ایالات متحده که در ابتدا از مجموعه چند ملیت کاملاً جدا گانه درست شد، به مرور زمان و در هم آمیزی بزرگ انسانی، فرهنگ و هویت کاملاً جدید و جدا گانه ای را در راستای هویت فرهنگی گروه غالب،

معمولاً الگوی فدرالیسم برای کشورهای چند ملیتی چاره ساز است و برای کشورهای تک ملیتی حتی می تواند مشکل ساز باشد، البته در این برخورد باید توجه داشته باشیم که از دید جغرافیای سیاسی الگوهای چند ملیتی و تک ملیتی الگوهای کاملی نیستند

## کردستان همیشه قابل کشف

آزادی با یله و رها بودن تفاوت دارد و هنگامی در جامعه معنی عملی پیدا می کند که در چارچوب قوانین حاکمیت یافته در یک دموکراسی تعریف شده و محدودیت یابد. به این ترتیب، آزادی و دموکراسی وسایلی نیستند که برای پیشبرد امیال فردی و گروهی و یا برای کمک به جدایی طلبی ها خلق شده باشند، این مفاهیم برای ایجاد برابری در جامعه هستند که لازمه واقعیت بخشیدن به عدالت اجتماعی شمرده می شوند

باشم. اگر اشتباه نکرده باشم، شما به عدم آشنایی کامل جامعه ما با معانی دقیق مفاهیمی چون آزادی، دموکراسی، فدرالیسم و تفاوت ها و تداخل های مفهومی این موارد اشاره دارید. متأسفانه اصطلاحات مربوط به این موارد در فرهنگ سیاسی توسعه نیافته ما به گونه ای در هم و مبهم مورد استفاده قرار می گیرد. اغلب ما دموکراسی را به مفهوم صرف آزادی فردی می گیریم و فدرالیسم را صرفاً به معنی آزادی گروهی مورد استفاده قرار می دهیم. بسیار کم هستند افراد خارج از محیط های دانشگاهی ما که با معنی و مفهوم عملی و کاربردی این اصطلاحات، تفاوت ها و تداخل های مفهومی آنها آشنا باشند و این وضع کمک بزرگی است برای پیشرفت استدلال کسانی که در راه های چون پیشبرد امیال گروهی یا حزبی در جامعه گام برمی دارند و آثانی که صرفاً به دنبال اندیشه های جدایی طلبانه هستند.

دموکراسی به معنی مشارکت عمومی مردم در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه خود از راه انتخاب نمایندگان و سخن گویان خود است. آزادی با یله و رها بودن تفاوت دارد و هنگامی در جامعه معنی عملی پیدا می کند که در چارچوب قوانین حاکمیت یافته در یک دموکراسی تعریف شده و محدودیت یابد. به این ترتیب، آزادی و دموکراسی وسایلی نیستند که برای پیشبرد امیال فردی و گروهی و یا برای کمک به جدایی طلبی ها خلق شده باشند، این مفاهیم برای ایجاد برابری در جامعه هستند که لازمه واقعیت بخشیدن به عدالت اجتماعی شمرده می شوند. در جوامع دموکراتیک چون امریکا و بریتانیا، مانند هر دموکراسی دیگری، یک سلسله از اصول و مفاهیم پایه در قوانین کشوری وجود دارند که همگان در جامعه به طور مساوی ملزم به اطاعت محض از آن هستند. اهم این اصول و مفاهیم دو دسته هستند: اول، اصول و مفاهیمی که حق و حقوق مردم شمرده می شوند و دولت موظف به رعایت و حمایت آنهاست؛ مانند رفاه عمومی و آزادی های قانونی که در مجموعه حقوق انسان ها در جامعه گنجانده شده اند؛ دوم، اصول و مفاهیمی چون وحدت ملی، یکپارچگی سرزمینی، امنیت ملی، منافع ملی و... که حق و حقوق نظام حکومتی یا کشور به شمار می آید و ملت ملزم به رعایت و حمایت از آنهاست. در این رابطه است که اغلب می شنویم در اروپا و امریکا همه احزاب و افراد به هنگام رو در رویی با تهدید خارجی نسبت به تمامیت سرزمینی با هم یکپارچه می شوند، حتی در مواردی که دولت، در خارج از کشور، با دولت های دیگر درگیری پیدا می کند، مردم و احزاب با هم در کنار دولت قرار می گیرند، مانند وضعیتی که امروز در بریتانیا و ایالات متحده امریکا وجود دارد، یعنی با وجود آن که درگیری دولت های امریکا و انگلیس در افغانستان، عراق و لبنان و بابر خورد آنان با مسئله هسته ای ایران، خطا کاری های دولت ها در واشنگتن و لندن بر

یعنی هویت فرهنگی انگلوساکسون شکل داده است که با هیچ یک از معیارهای بحث در دنیای قدیم هم آوایی ندارد. به این دلیل است که فدرالیسم امریکایی فقط در چارچوب دموکراسی ویژه امریکایی توجیه می شود، نه بر اساس خودمختاری ملیت های چندگانه که دیگر وجود ندارند. به بیان دیگر، فدرالیسم امریکایی برای توزیع قدرت در یک کشور فوق العاده بزرگ و پهناور و شکل دادن به دموکراسی بومی آن واحد جغرافیایی بسیار بزرگ به وجود آمده است، نه برای ارضای حس خودمختاری ملیت هایی که در یک در هم آمیزی بزرگ و تاریخی در یکدیگر ادغام شده و معنی سیاسی هویت قدیمی خود را از دست داده اند. همین وضع کم و بیش در دیگر کشورهای دنیای جدید صادق است، مثلاً در استرالیا و کانادا، که اساساً انگلوساکسون هستند، در برزیل که لاتین و از فرهنگ پرتغالی، در آرژانتین که لاتین و از فرهنگ اسپانیولی، هم سرنوشتی در محیط جغرافیایی دنیای جدید جای پیوند سیاسی با دنیای قدیم را گرفته و هر یک از آنها در جهان جدید و بر اساس اقتضای محیط جغرافیایی سیاسی جدید، نسبت به دنیای قدیم هویت ملی جدید و جداگانه ای را پرورده اند و هر یک شکل و ویژه ای از فدرالیسم را بر اساس مقتضیات محیطی ویژه خود و برای تسهیل امر توزیع قدرت در محیط خود شکل دادند.

بریتانیا بخش مهمی از پروسه دموکراسی در دنیای قدیم به شمار می آید و در حقیقت باید در تاریخ رنسانس اروپا پیش از پروسه دموکراسی شمرده شود. بریتانیا از چهار کشور انگلیس، اسکاتلند، ولز و ایرلند شمالی تشکیل می شود، ولی نه به صورت یک فدراسیون یا کنفدراسیون کامل. این چهار کشور در نتیجه فتوحات انگلیسی ها در کنار هم قرار گرفتند و اگر چه در پروسه بسیار گسترده و پیچیده تاریخ سیاسی چند قرن اخیر این واحد سیاسی، هر چهار کشور هویت جداگانه خود را حفظ کردند، ولی هنوز به صورت چهار ملت کاملاً جدا از هم و دارنده دولت و پارلمان مستقل منطقه ای در یک فدراسیون یا کنفدراسیون تمام عیار در نیامده اند. در دوران معاصر، در حالی که بریتانیا موقعیت خود را در کنفدراسیون بزرگ اتحادیه اروپا تثبیت و وضع خود را با مقررات کنفدراسیون یاد شده تطبیق داده است، دولت مرکزی وقت، به رهبری تونی بلر، تصمیم گرفت اسکاتلند و ولز پارلمان محلی خود را داشته باشند، در حالی که قدرت در سراسر کشور تا سطح برزن های کوچک در شهرها توزیع شده و یک دموکراسی تمام عیار انگلیسی اداره امور را سامان می دهد.

**در قانون اساسی کشورهای امریکا و بریتانیا نسبت تمامیت ارضی و امنیت داخلی با آزادی های مدنی چگونه تعریف شده است؟**

□ گمان می کنم با سمت و سوی طرح این پرسش آشنا



در جوامع دموکراتیک چون آمریکا و بریتانیا، مانند هر دموکراسی دیگری، یک سلسله از اصول و مفاهیم پایه در قوانین کشوری وجود دارند که همگان در جامعه به طور مساوی ملزم به اطاعت محض از آن هستند. اهم این اصول و مفاهیم دو دسته هستند: اول، اصول و مفاهیمی که حق و حقوق مردم شمرده می‌شوند و دولت موظف به رعایت و حمایت آنهاست؛ مانند رفاه عمومی و آزادی‌های قانونی که در مجموعه حقوق انسان‌ها در جامعه گنجانده شده‌اند؛ دوم، اصول و مفاهیمی چون وحدت ملی، یکپارچگی سرزمینی، امنیت ملی، منافع ملی و... که حق و حقوق نظام حکومتی یا کشور به‌شمار می‌آید و ملت ملزم به رعایت و حمایت از آنهاست

همگان روشن می‌شود، یکپارچگی ملی را در اختیار دولت می‌گذارد. احزاب سیاسی مخالف در این برخوردها حتی گامی برای جلوگیری از ادامه خسارت‌های جانی و مالی بر نمی‌دارند، چون بیشتر جمعیت از این سیاست‌ها که در دفاع از امنیت کشور توجیه می‌شود، دفاع می‌کنند. تاریخ به ما نشان می‌دهد با آنکه درگیری امریکا در جنگ ویتنام در سطح گسترده بین‌المللی محکوم شده بود و حتی از سوی سیاستمداران و بسیاری از نظامیان آن کشور مورد انتقاد قرار گرفته و اعتراضات و تظاهرات گسترده مردمی را سبب شد، بیشتر مردم امریکا برای مدت زیادی از ادامه جنگ حمایت کردند. به همین دلیل است که می‌شویم تعویض دولت‌ها در کشورهای دموکراتیک در حد تغییر اصول سیاست خارجی آن کشورها تأثیر زیادی ندارد. در مقایسه، ما شاهدیم که در برخورد با جنگی که رژیم بعثی پیشین عراق به تشویق غرب به کشور ما تحمیل کرد، برخی از گروه‌های سیاسی ایرانی از مهاجم حمایت کردند و برخی دیگر حتی در جنگ دشمن خارجی علیه کشور شرکت کردند، در حالی که رژیم بعث رسماً اعلام کرده بود که قصد تجزیه خاک ایران در خوزستان و اروندرود و خلیج فارس را دارد.

در رابطه با تهدید علیه امنیت ملی نیز دموکراسی به یکپارچگی ملی حکم می‌دهد، چنان‌که دولت‌های امریکا و بریتانیا هم اکنون، با برخورداری از این یکپارچگی توانسته‌اند "نبرد علیه تروریسم" را به شیوه خود در سراسر خاورمیانه و جهان اسلام پیگیری کنند. این دولت‌ها، با استفاده از همین یکپارچگی ملی، حتی با گذراندن قوانینی از پارلمان خود، به حقوق فردی افراد جامعه تجاوز کرده و آزادی‌های فردی و اجتماعی را که شکل دهنده زیربنای اصلی یک ساختار دموکراتیک به شمار می‌آید، محدود کردند.

ستیز مسلحانه دولت‌های دموکراتیک بریتانیا و اسپانیا در مقابله با حرکت‌های جدایی‌خواهانه ایرلند شمالی و باسک، در سطح گسترده‌ای مورد حمایت یکپارچه مردم و احزاب سیاسی آن دو کشور بوده و بهترین نمونه رفتار علیه تهدید نسبت به امنیت و تمامیت ارضی کشور در یک دموکراسی است، ولی به محض این که دو حرکت یاد شده در ایرلند شمالی و باسک جنبه نظامی خود را از دست داده و جنبه‌ای سیاسی به خود گرفته و قانونی شد، رفتار دولت با آن تحرکات نیز جنبه‌ای سیاسی و دموکراتیک پیدا کرد. قوانینی که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و ۷ جولای برای مقابله با تهدیدهای تروریستی نسبت به امنیت ملی، در ایالات متحده امریکا و بریتانیا تصویب و به اجرا در می‌آید، حتی حوزه خصوصی افراد در جامعه مانند خصوصی بودن مکالمات تلفنی، خصوصی بودن وضعیت حساب‌های بانکی، خصوصی بودن پرونده‌های درمانی و... مورد کنکاش قرار گرفته و دولت

قانوناً، یعنی بی‌نیاز از کسب مجوز قانونی، مکالمات تلفنی و اینترنتی افراد جامعه را کنترل می‌کند، از چند و چون حساب‌های بانکی افراد سر در می‌آورد و علیه آنان مورد استفاده قرار می‌دهد، از پیشینه بیماری افراد و ناراحتی‌های جسمانی یا روانی افراد آگاهی حاصل می‌کند و علیه آنان در محاکم و مراجع دادرسی بهره می‌گیرد و... این رفتار در یک دموکراسی به طور اصولی باید به معنی محدود کردن آزادی‌های قانونی فرد در جامعه دموکراتیک باشد و به معنی زیر سؤال رفتن اصل دموکراتیک بودن مدیریت سیاسی جامعه به گونه‌ای بسیار جدی در این دو کشور، ولی اکثریت در حمایت از همه این اقدامات علیه حقوق اجتماعی خود یکپارچه شده است، چرا؟ چون در یک دموکراسی، واکنش یکپارچه مردم در برابر تهدید نظامی خارجی، در برابر حرکت‌های غیرقانونی جدایی‌طلبی و در برابر خطر نسبت به امنیت ملی از همه اصول و حقوق دیگر فرد یا افراد بالاتر است. با توجه به چنین پدیده‌هایی بایستی اقدامات واکنشی مردم را در معادلات منظور کرد و بی‌گدار به آب نزد.

در مقایسه با این یکپارچگی ملی و سیاسی - حزبی در برابر تهدید نسبت به تمامیت سرزمینی و امنیت ملی که در دموکراسی‌های یاد شده بیان شد، شایان توجه است، در حالی که یاران محافظه کار جدید جورج دبلیو بوش، مانند مایکل لدین به کمک سیا (CIA) همه دسته‌های تروریستی و جدایی‌خواه ایرانی سرگردان در ایالات متحده را گرد هم آورده و تشویقشان می‌کند که برای تجزیه و نابودی ایران تلاش کنند؛ همان دسته‌هایی که با معیارهای خود امریکا، تروریستی تلقی می‌شوند، در حالی که دولت تونی بلر در بریتانیا با برخی سران جدایی طلب اهواز دیدار کرده و به آنان اجازه تأسیس سازمان مرکزی آن گروه در لندن را می‌دهد، در حالی که احزاب کرد ایرانی رسماً و مستقیماً از سوی دولت ایالات متحده برای تجزیه ایران تقویت می‌شوند و در حالی که اسرائیل گروه‌های بلسوج را در بیت المقدس جمع آورده و کشور مستقل "بلوچستان" را اعلام می‌کند. بنابراین وزیر خارجه بوش از کنگره می‌خواهد با اختصاص ۷۵ میلیون دلار بودجه سالانه، هزینه تلاش‌ها و تحرکات این دسته‌ها را در شهرهای مختلف غرب تأمین نماید که آسان‌تر بتوانند ایران را از صفحه روزگار حذف نمایند، در عین حال می‌بینیم که جمعی از ایرانیان در خارج از کشور که تاکنون دم از "میهن" و "میهن پرستی" می‌زدند و برخی از آنان که حتی مدعی بوده‌اند مخالفت را به خاطر "دموکراسی خواهی" پیش گرفته‌اند، ناگهان به جنب و جوش درآمده و در خوش‌خدمتی نسبت به سیاست‌های ضد ایرانی جورج بوش، مسابقه بزرگی را با جدایی‌خواهان یاد شده آغاز کرده‌اند.